

# نقش در حال تغییر دانشگاه بورژوایی

## ارنست مندل

برگردان: شهرام شفق



### برگرفته از نشریه سوسیالیست شماره ۴

**مقدمه:** ارنست مندل که در سال ۱۹۹۵ در سن ۷۲ سالگی در شهر بروکسل درگذشت، یکی از خلاق‌ترین متفکران مارکسیست بعد از جنگ جهانی دوم بود. او یک کمونیست انقلابی صاحب استقلال فکری بود و آثارش در حوزه‌های تئوری سیاسی، اقتصاد، جنبش کارگری و سازمان‌دهی به بیش از بیست زبان زنده دنیا ترجمه شده‌اند. مندل در سال ۱۹۲۳ در شهر فرانکفورت آلمان در یک خانواده کمونیست و انقلابی به دنیا آمد. پدرش عضو گروه اسپارتاکیست‌ها بود و هم‌رزم رزا لوکزامبورگ و کارل لیب‌کنشت. طی سال‌های دهه ۱۹۳۰ گروه اسپارتاکیست‌ها از زاویه کمونیستی-انقلابی و با سرسختی هم با فاشیسم هیتلری در آلمان مبارزه می‌کرد و هم علیه ضد انقلاب استالینی در اتحاد شوروی. دقیقاً در این تاریک‌ترین سال‌های قرن بیستم بود که افکار مندل جوان شکل می‌گرفت. مندل تمام عمرش را صرف تکامل و گسترش مارکسیسم رادیکال، باز و سوسیالیسم از پائین چه در حوزه نظری و چه در حیطه عملی کرد. در مقام یک اقتصاددان سهم مهمی نه تنها در تحلیل سرمایه بطور کلی و سرمایه‌داری بعد از جنگ جهانی دوم بطور اخص دارد، بلکه آثار آموزشی بسیاری از خود برجا گذاشت. کتاب "نظریه مارکسیستی اقتصاد" که در سال ۱۹۶۲ منتشر شد به بیش از بیست زبان ترجمه شده و تأثیر غیر قابل انکاری بر روی نسل جدیدی از مارکسیست‌ها داشته است. کتاب دیگرش به نام "درآمدی بر اقتصاد مارکسیستی" را در اکثر دانشگاه‌های معتبر دنیا تدریس می‌کنند. کتاب "سرمایه‌داری پسین" مهم‌ترین تحلیلی است از سرمایه‌داری پس از جنگ. آثار دیگرش نظیر "شکل‌گیری اندیشه اقتصادی کارل مارکس"، "موج بلند انکشاف سرمایه‌داری" و "مقدمه بر چاپ اسپانیایی کتاب سرمایه"، چنان بر تحلیل و نقد

"نظریه لنینیستی سازمان‌دهی"، "طبقه کارگر و آگاهی طبقاتی"، "کنترل کارگری، شوراها و کارگری و خودمدیریت کارگری" همگی باور ژرف او را به آرمان "سوسیالیسم از پائین" نشان می‌دهند. دو کتاب "شوروی گورباچف به کجا می‌رود" و "قدرت و پول" آخرین نوشته‌های او هستند. در اولی، مندل به تحلیل اتحاد شوروی دوران گورباچف می‌پردازد و در دومی از پدیده بوروکراسی هم در جوامع سرمایه‌داری و هم در جوامع پس-سرمایه‌داری، تحلیلی مارکسیستی ارائه می‌دهد.

این مقاله که دیلاً ترجمه آن ارائه می‌گردد در ابتدا به صورت سخنرانی در دانشگاه لایدن توسط ارنست مندل ایراد شد. او در این سخنرانی موضوع تغییر نقش دانشگاه در جامعه بورژوایی را بررسی می‌کند. این تحقیقی در مورد دانشگاه به صورت یک هستی جامع در داخل جامعه سرمایه‌داری نیست - بلکه نقش دانشگاه در زمانی که جامعه تغییر می‌کند را مورد نظر قرار می‌دهد. چگونه بودن زمینه آموزش برای حاکمان آینده باعث گسترش بسیار زیاد دانشگاه‌های توده‌ای در پاسخ به تقاضاهای رو به رشد سرمایه‌داری متاخر برای نیروی کار متخصص شده است. مرحله‌ای از پرولتریزه کردن کار فکری در حال وقوع است - بخش فزاینده‌ای از کارگران فکری احساس از خود بیگانگی را به طور یکسانی با آن‌هایی که در محیط کارخانه آن را تجربه کرده بودند، لمس می‌کنند.

مشکل دانشجویان انقلابی این بود که چگونه یک پراتیک موثر انقلابی را در غیاب حزب پیشتاز کارگری استخراج نمایند. مندل در این مقاله این انحراف پوپولیستی که برخی از رفقا قصد داشتند با استفاده از آن به این چالش پاسخ دهند را بررسی می‌کند - "رفتن به سوی کارگران به صورت فردی".

به هر حال، اگر تحلیل ما از نقش کلیدی دانشگاه در جامعه مدرن صحیح باشد، آن‌گاه دانشجویان بایستی

اقتصاد سرمایه‌داری در نیمه دوم قرن بیستم تأثیر گذاشته که به گفته پری آندرسون: "آثار مندل نخستین آثاری هستند که با توسل به مقولات مارکسیست‌های کلاسیک به تحلیل نظری از انکشاف وجه تولید سرمایه‌داری در گستره جهانی در پس از جنگ جهانی دوم می‌پردازند". آثار مندل محدود به اقتصاد نیستند و مباحث متنوعی را در برمی‌گیرند. "معنای جنگ"، "درباره فاشیسم"، "نقد کمونیزم اروپایی"، "پاسخ به آلتوسر و والرنشتاین" از این جمله‌اند. مندل تنها یک نظریه‌پرداز مارکسیست نبود. او قبل از هر چیز یک انقلابی و یک انترناسیونالیست بود که به فعلیت انقلاب سوسیالیستی اعتقاد داشت و برای سازمان‌دهی‌اش سخت تلاش می‌کرد. او نه تنها بارزترین چهره در سازمان‌دهی جنبش تروتسکیستی در بعد از جنگ تا آخرین روزهای زندگی‌اش بود، بلکه در این رابطه آثار نظری بسیار با ارزشی از خود بر جا گذاشت. او ده‌ها کتاب، جزوه و مقاله در رابطه با مسأله آگاهی طبقاتی طبقه کارگر و سازمان‌دهی‌اش به نگارش در آورد. کتاب‌های "الفبای مارکسیسم"، "از کمون تا مه ۶۸"، "انقلاب اکتبر"،

قادر باشد که با جنبش طبقه کارگر به گونه‌ای ساختاری‌تر و سازمان‌یافته‌تر رابطه برقرار کنند. مندل در این مقاله برخی از امکاناتی که برای این قسم اقدامات لازم است را مورد بحث قرار می‌دهد.

یکی از مشکلات اقدام انقلابی در محیط دانشجویی تغییر و تبدیل سریع جمعیت دانشجویان است. و به این معناست که تجربیات مبارزاتی می‌تواند به سرعت از دست برود. و از این مسئله این‌گونه استنباط می‌شود که اشتباهات غالباً تکرار شده‌اند.

این ترجمه اولین بار در نشریه سوسیالیست شماره ۴ منتشر شده است.

\*\*\*\*\*

در طی ۲۵ سال گذشته کارویژه دانشگاه در غرب به تدریج دگرگون شده است. در این فرایند دانشگاه در یک مقیاس وسیع سوژه و نه ابژه یک تغییر اجتماعی برنامه‌ریزی شده بوده است که می‌توان آن را در این فرمول خلاصه کرد "گذار از دومین به سومین مرحله تاریخی شیوه تولید سرمایه‌داری"، و یا، به صورتی مختصرتر "پیدایش سرمایه‌داری نوین".

کارویژه دانشگاه در طی دو مرحله پیشین سرمایه‌داری مقدماً اعطای آموزش کلاسیک لازم به باهوش‌ترین پسران - و نیز به درجه کمتری، دختران - طبقه حاکم بود تا آن‌ها را برای مدیریت صنعت، کشور، مستعمرات و ارتش تجهیز نماید.

آموزش با تفکر منظم، بهره‌گیری از روش‌های پرورشی جهت نیل به پژوهش مستقل، کنار گذاشتن پس زمینه فرهنگ مشترک و پس زدن پیوند غیر رسمی مبتنی بر این سابقه مشترک مابین "نخبگان" در تمامی سطوح زندگی اجتماعی (سیستم قدیمی پیوند اخوت بین دانشجویان) - همه این‌ها نقش اولیه تحصیلات دانشگاهی برای اکثریت عظیمی از دانشجویان به شمار می‌رفت.

تعلیم حرفه‌ای تخصصی، تنها محصولی جانبی بود. حتی در علوم طبیعی عموماً به تئوری ناب اهمیت داده می‌شد. به طریقی در آموزش عالی سرمایه‌داری شده بود که عملاً به طبقه حاکم اجازه می‌داد تا "انحصار دانش" را در دست داشته باشد. بیشتر فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها در حقیقت به لحاظ حرفه‌ای مستقل بودند - صاحبان مشاغل آزاد

دانشجویان تلاش می‌کنند تا مطالبات رادیکال خود را بیرون از احزاب، پارلمان، و رسانه‌های همگانی حرفه‌ای مطرح کرده و به دست آورند. اما از آن جایی که دانشجویان وزن اجتماعی لازم برای تغییر اجتماع به نیروی خود را دارا نیستند، فعالیت ایشان محدود به تقلید محض باقی می‌ماند همچون انقلابی اجتماعی که به منظور گردآوردن مثالی است که عملاً به نوعی از نمایش محدود گردد.

و تجار - و یا به طور مستقیم همراه با کسانی بودند که موقعیت مستقلی داشتند.

نئوکاپیتالیزم به صورت بنیادی همه این‌ها را تغییر داده است. دو مشخصه مشابه سرمایه‌داری متاخر تغییر را باعث شده است: (۱) تقاضا برای نیروی کار متخصص فنی در صنعت و دستگاه دولتی فربه شده (۲) نیاز به پاسخگویی به رشد تقاضا برای آموزش عالی که در اثر رشد استانداردهای زندگی، گسترش طبقه متوسط، ازدیاد کارگزاران دولتی، و همچنین کارگران یقه سفید و -به میزان کمتری- حتی کارگران ماهر یقه آبی، که آن را وسیله‌ای برای دستیابی به پیشرفت اجتماعی می‌دانستند، ایجاد شده است.

رشد سریع دانشگاه که ما هنوز در حال تجربه کردن آن هستیم، همان گونه که فزونی یافتن شدید تقاضا را منعکس می‌کند، گسترش زیاد عرضه نیروی کار فکری را به همان درجه نشان می‌دهد.

دانشگاه برای این مسئله مهیا نشده بود، نه در محتوی آموزش عالی خودش و نه در زیرساخت مادی و سازمان اجراییش، هیچکدام. این ناتوانی دانشگاه در وفق دادن خود با تقاضاهای سرمایه‌داری متاخر یکی از دلایل قیام جهانی دانشجویان بوده است. اما این در ذات جامعه ماست که می‌تواند دانشگاه‌ها را وادار سازد تا با نیازهای طبقه حاکم خود را منطبق سازند.

در متن سرمایه‌داری متاخر، اصلاحات تکنوکراتیک نهاد دانشگاه -تغییر شکل از دانشگاه کلاسیک به تکنوکراتیک- اجتناب‌ناپذیر است.

قیام دانشجویان تنها واکنشی به درماندگی امروز دانشگاه‌ها در هماهنگی با صنعت نیست؛ بلکه هم‌زمان عکس‌العملی است بر علیه کوشش تا به حال موفق سیستم که قصد دارد این هماهنگی و سازش را بر مبنای فرمانبرداری مطلق از تقاضاها و مصالح سرمایه‌داری متاخر به وجود آورد.

رابطه بین این سومین انقلاب صنعتی -که اغلب از آن به عنوان "انقلاب فنی-علمی" نام برده می‌شود- رشد تقاضا برای کار فکری، و اصلاح تکنوکراتیک دانشگاه آشکار و بدیهی است. انقلاب صنعتی سوم به درجه معینی به وسیله استقرار مجدد وکلان نیروی کار فکری در صنعت، تولید، و حتی جریان کار برجسته می‌شود که نمادپردازی آن را به صورت متخصصان الکترونیکی نشان می‌دهد که عملیات تولید را به صورت خودکار به راه انداخته و نظارت می‌کنند.

بدین سان یک "بازار فروش نیروی کار" حقیقی برای فارغ‌التحصیلان دانشگاه به وجود آمده است. استعدادیاب‌ها از میان تحصیل‌کردگان دانشگاه‌های مهم و معتبر آمریکا، بریتانیا، و ژاپن نیروهای مورد نظر خود را استخراج می‌کنند. رویه مشابهی نیز به طور گسترده در کشورهای اروپای غربی معمول شده است. قانون عرضه و تقاضا دستمزد کارگران فکری را تعیین می‌کند، همان‌گونه که دستمزد کارگران یدی را برای ۲۰۰ سال معین نموده است. بدین سان پروسه پرولتریزه کردن نیروی کار فکری در حال انجام است. پرولتریزه کردن به این معنا نیست (یا در برخی مواقع به هیچ وجه) که اصولاً توان مصرف نیروی کار فکری محدود شود و یا استانداردهای زندگی آن‌ها پایین بیاید، بلکه متضمن گسترش از خود بیگانگی و گسترش انقیاد نیروی کار به تقاضاهایی است که هیچ‌گونه مطابقتی با استانداردهای ویژه و یا تحقق نیازهای درونی انسان ندارد.

اگر وظیفه دانشگاه تربیت متخصصان درخواستی شرکت‌ها و بنگاه‌های بزرگ اقتصادی شود، آموزش عالی نیز در این صورت بایستی به جهتی کارکردی تغییر شکل و تصحیح پذیرد. متخصصین رشد اقتصادی "کشف" فرموده‌اند که یکی از دلایل رشد کند تولید ناخالص ملی در بریتانیا تاکید بیش از

اندازه روی علوم نظری در دانشگاه‌ها به هزینه علوم کاربردی بوده است.

نیروی محرکه تطابق یافتن آموزش پیشرفته با نیازهای عملی سرمایه در حال حاضر توسط همه وسایل تشویق و گسترش می‌یابد - آن هم در زمانی که بیشتر روسا و مدیران هوشمند انحصارات بازرگانی و صنعتی بزرگ به این امر معترفاند که در بلند مدت پژوهش‌های تئوریک محض بسیار پرفایده‌تر از پژوهش‌هایی است که در حدود از پیش تعیین شده تعریف شده‌اند، این مسئله حتی در حوزه "اقتصاد محض" نیز صدق می‌کند.

کاربردسازی دانشگاه زمانی به نهایت افراط می‌رسد که آموزش و پژوهش‌های آکادمیک زیر دست و تابع پروژه‌های سفارشی شرکت‌های خصوصی و دوایر دولتی می‌شوند (در این مورد ارتباط برخی دانشگاه‌های بریتانیا و آمریکایی در تحقیق و پژوهش روی سلاح‌های بیولوژیک و هم‌چنین آزمون‌ها و مانورهای جنگی شبیه‌سازی شده چندین دانشگاه آمریکایی در ارتباط با کشمکش‌ها و تعارضات داخلی در این یا آن کشور مستعمراتی را می‌توان ذکر کرد).

اما این مورد نهایی باید چنان که هست و با مثال‌های افراطی مورد مشاهده قرار بگیرد و به هیچ وجه نباید با کارکردسازی که جوهر دانشگاه‌های به لحاظ تکنوکراتیک تغییر یافته است مورد بررسی قرار بگیرد.

تاکید بیش از حد بر تخصص‌گرایی، کارکردی-سازی، و پروولتریزه‌سازی کار فکری مظهر عینی رشد از خود بیگانگی در نیروی کار غیر یدی و سوق دادن ایشان به سمت رشد آگاهی ذهنی از این مسئله است. احساس از دست دادن بیش از حد اختیارات و ترقی و پیشرفت در کار به صورت گسترده‌ای در میان متخصصین پیش گفته، شامل فارغ‌التحصیلان دانشگاهی، همانند کارگران یدی بروز یافته است.

چشم‌انداز این از خودبیگانگی در میان دانشجویان، به اضافه برنتابیدن ساختار استبدادی نهاد دانشگاه توسط آن‌ها، نقش مهمی را به عنوان نیروی محرکه خیزش دانشجویان ایفا می‌کند.

شصت سال پیش [دهه اول قرن بیستم] توجیهات

محافظه‌کارانه و لیبرالی در مورد نظم اجتماعی مستقر از قدرت متقاعدکنندگی بالاتری برخوردار بود زیرا ثبات سیستم حتی از جانب بیشتر نقدهای رادیکال کمتر مورد تردید قرار می‌گرفت. در بهترین حالت، انقلاب اجتماعی برای کشورهای توسعه نیافته مطرح می‌شد، برای خود غرب انقلاب هدفی دور در آینده‌ای نامعلوم بود.

دو جنگ جهانی، بحران‌های بی‌شمار اقتصادی و اجتماعی، و چندین انقلاب تا کنون به طور قابل ملاحظه‌ای این دیدگاه را تغییر داده‌اند. به طور دقیق به دلیل عدم ثبات نظم اجتماعی مستقر در مقایسه با ثبات آن پیش از جنگ جهانی اول، کارویژه پژوهشگری بورژوازی دیگر اصولاً در کار ساختن توجیهات نظری نیست، بلکه اصلاح عملی و دخالت‌گری برای فائق آمدن بر بحران‌های معین می‌باشد.

با این دلایل، اکنون چالش با نظام سرمایه‌داری از دو منظر نظری و عملی در دانشگاه‌ها بسیار ساده‌تر از گذشته شده است. این سیستم تنها به عنوان یکی از چند گزینه ممکن به نظر می‌رسد و نه به شکل یک حقیقت بدیهی تغییرناپذیر. [تاکید از نویسنده است]

پس ما اکنون با یک موقعیت سه‌گانه ویژه روبرویم که باعث عروج جنبش دانشجویی شده است. از یک زاویه، یک نارضایتی رو به رشد در نظام اجتماعی کنونی وجود دارد، به طوری که مسلماً هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که جامعه در بحران به سر می‌برد. اصلاحات نئوکاپیتالیستی نهاد دانشگاه به طرز مستبدانه‌ای در حال انجام است، و همراه با آن فشار بالای وارده بر دانشجویان تنها می‌تواند این بحران و آشفتگی را گسترده‌تر نماید.

از زاویه‌ای دیگر، سازمان‌های منتقد سنتی، از جمله، احزاب سیاسی چپ، و در راس آنان سازمان‌ها و سندیکاهای کارگری وظیفه خود را به عنوان اپوزوسیون رادیکال نظام اجتماعی فعلی، به دلایلی که در این‌جا روی آن بحث نمی‌کنم، رها نموده‌اند.

از این رو دانشجویان منتقد هیچ امکانی را برای مواجهه با سیستم با همراهی چنین سازمان‌ها و تشکیلاتی نیافتند. آن‌ها تلاش می‌کنند تا مطالبات

رادیکال خود را بیرون از احزاب، پارلمان، و رسانه‌های همگانی حرفه‌ای مطرح کرده و به دست آورند. اما از آنجایی که دانشجویان وزن اجتماعی لازم برای تغییر اجتماع به نیروی خود را دارا نیستند، فعالیت ایشان محدود به تقلید محض باقی می‌ماند همچون انقلابی اجتماعی که به منظور گردآوردن مثالی است که عملاً به نوعی از نمایش محدود گردد.

برای برخی از دانشجویان رادیکال این نمایش از یک وسیله به هدفی در خود بدل شده است. به این طریق، با وجود لفاظی‌های رادیکال‌شان، آن‌ها قربانیان یکی از فراگیرترین پدیده‌های یک جامعه مبتنی بر تقسیم کار طبقاتی نامحدود، یعنی پدیده آگاهی جزئی و در نتیجه آگاهی کاذب می‌شوند.

دیگر دانشجویان رادیکال تلاش می‌کنند تا راه درست را انتخاب کنند، از جمله، آن‌ها کوشش می‌کنند تا به طریقه متفاوتی وظیفه خویش در قبال طبقه کارگر را به انجام رسانند، یعنی عمل به مثابه چاشنی مشتعل‌کننده که باعث انفجاری در میان گستره وسیعی از توده‌ها شود. رویدادهای ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه نشان داد که این طرز عمل غیر واقعی نیست.

با این حال این رویدادها همچنین نشان داد که یک چنین قیام دانشجویی نمی‌تواند جایگزین پیشگام به لحاظ سیاسی آموخته و به لحاظ سازمانی



منسجم طبقه کارگر شود. [تاکید از مندل است] بدین سان به نظر می‌رسد که امروز دانشگاه‌ها بین دو نیروی متضاد تحت فشار قرار گرفته‌اند. از یک طرف، فشار اصلاحات تکنوکراتیک دانشگاه که از بیرون آن و در جهت منافع طبقه حاکم اعمال می‌شود. و از طرف دیگر، مبارزه‌ای رادیکال که در درون دانشگاه‌ها پدیدار شده است، در غیاب پشتیبانی سایر بخش‌های جامعه می‌تواند در باتلاق خیالبافی‌های غیر عملی، اتوپیک و ناتوانی سیاسی غرق شود.

آیا هیچ راهی برای خروج از این معمای غامض وجود دارد؟ آیا دانشجویان - و به طور کلی "روشنفکران" - محکومند به این که خود را با نظم اجتماعی غیرعقلانی و غیرانسانی موجود تطبیق دهند - که شاید بهتر باشد از آن به عنوان بی‌نظمی نام برده شود! - یا وارد حرکت‌های بدون نتیجه فردی و یا با گروه‌های کوچک شوند؟

پاسخ به این مسئله متضمن آگاهی بر ظرفیت نظام اجتماعی سرمایه‌داری متاخر برای غلبه بر تناقضات درونی بسیار مهم خود است. برخلاف نظر مارکوزه و دیگر اعوانش، ما از نظرگاهی آغاز می‌کنیم که مهم‌ترین تضاد در جامعه سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد - چیزی که در سرمایه‌داری متاخر همچون مراحل گذشته آن اصل است - یعنی تضاد بین کار و سرمایه در جریان تولید.

بنابراین، ما معتقدیم که در تحلیل نهایی کارگران نمی‌توانند در سیستم سرمایه‌داری جدید حل شوند، زیرا تضاد اساسی بین کار و سرمایه مرتباً عود کرده، و خواه‌ناخواه در قلمرو مصرف این بازنمایی رخ خواهد داد.

گذشته از این، بسیاری از نشانه‌ها حاکی از این است که در کشورهای صنعتی غرب مرکز ثقل مبارزه طبقاتی به‌طور آهسته و پیوسته از مسئله تقسیم کردن درآمد ملی بین دستمزد و سود به این مسئله که چه کسی تعیین می‌کند که چه چیز تولید شود، چگونه باید تولید شود و چطور نیروی کار باید برای تولید آن سازمان یابد، تغییر می‌کند. چنان‌چه صحت و سقم نظرگاه ما توسط وقایع و رویدادها تایید شود - و به نظر می‌رسد که بسیاری از وقایع رخ داده در دو یا سه سال اخیر در

در وحله اول آن‌چه دانشگاه می‌بایستی به کارگران جوان عرضه کند تولید محصولات تئوریک علمی است، که همچون پوپولیسم مازوخیستی برخی دانشجویان، عقیم و سترون نباشد، یعنی آن‌هایی که می‌خواهند با دست‌ها و کله‌هایی خالی "به نزد کارگران" بروند تا ماهیچه‌ها و تارهای صوتی‌شان را تقدیم ایشان کنند. آن‌چه که کارگران به آن نیازمندند بیشتر از همه دانشی مبتنی بر نقد رادیکال نظام اجتماعی حاضر و افشای سیستماتیک همه دروغ‌ها و خدعه‌هایی است که توسط رسانه‌های عمومی ترویج می‌گردند.

محیط‌های کارخانه‌ای و کارگری سه کشور عمده غربی (فرانسه، ایتالیا، و بریتانیا) آن را تأیید می‌کنند - آن‌گاه این معما ارجاع می‌دهد به بیان نکردن همه آن چیزی که می‌توانست در پاسخ به پرسشی که نقش دانشگاه‌ها را در یک تغییر اجتماعی برنامه‌ریزی شده هدف خود قرار می‌دهد بیان شده باشد.

راهی به بیرون از این وضعیت دشوار موجود است زیرا هم‌چنان نیرویی وجود دارد که می‌تواند پتانسیل لازم برای تغییر و تحول رادیکال جامعه را فراهم نماید. زمانی که این نیرو اجازه ندهد در تله کارکردی‌سازی نئوکاپیتالیسم گرفتار آید، در آن موقع است که دانشگاه فعلی می‌تواند از روی دیگر وضعیت دشوار پیش گفته یعنی طغیان دن‌کیشوتی رها شود. دانشگاه می‌تواند گاهواره انقلابی، راستین باشد.

ما باید فوراً هشداری را به این بحث بیافزاییم: هر زمانی که از "دانشگاه" صحبت می‌کنیم، منظورمان مردمی هستند که در دانشگاه مجتمعا به سر می‌برند یعنی اساتید و دانشجویان. منظور ما به هیچ وجه دانشگاه به مثابه یک نهاد نیست.

به عنوان یک نهاد، دانشگاه بخشی از ساختار اجتماعی مستقر است. دانشجویان، اساتید، و کارگران در تحلیل نهایی هرگز نمی‌توانند هیچ دانشگاهی را تا زمانی که ارزش اضافی اجتماعی

اشتراکی نشده، و مادامی که ما در نظام سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم، حفظ و به لحاظ مالی اداره نمایند.

سرانجام دانشگاه به مثابه یک نهاد، التزام به قدرت طبقه حاکم با زنجیرهای طلایی است. بدون تغییری رادیکال در نظام اجتماعی، دانشگاه نمی‌تواند به نیروی خود دست‌خوش هیچ تغییر بنیادینی شود.

لیکن آن‌چه برای دانشگاه به مثابه یک نهاد غیرممکن است برای دانشجویان به صورت فردی و گروهی ممکن و شدنی است. و آن‌چه دانشجویان به صورت فردی و گروهی قادر به انجام آنند، در سطح جمعی، موقتا به شکل یک امکان برای دانشگاه به مثابه یک کلیت پدیدار شده است.

نقش دانشجویان به عنوان نیرویی پیشتاز و مبتکر در تحول و تجدید حیات جامعه، چیز جدیدی نیست. مارکس، لنین و فیدل کاسترو به هر حال باید به عنوان روشنفکر ارزیابی شوند نه کارگر یدی. برای دانشجویان و روشنفکران امروز ایفای نقش هم‌چون پیشتازان جنبش کارگری نوین در جهت اشاعه آگاهی ضدسرمایه‌داری و سوسیالیسم انقلابی آسان‌تر و میسرتر از سه ربع قرن گذشته است. این ماموریتی بسیار دشوار است زیرا برای اولین بار نیست که این راه آزموده می‌شود و نیز کوهی از شکست‌ها و ناامیدی‌ها روی آگاهی گسترده وسیعی از توده‌ها سنگینی می‌کند.

هر چند نشانه‌های بسیاری وجود دارد که نسل جدید کارگران یقه آبی و یقه سفید کمتر از نسل گذشته به شکاکیت حاصل از عدم موفقیت تن در می‌دهند. علاوه بر این، ارتباط و اتحاد بین دانشجویان و کارگران جوان در کشورهای غربی متعدد می‌تواند نسبت به آن‌چه که بوده است، گسترش بیشتری یابد. بار دیگر تأکید می‌کنیم، دشواری‌های اولیه برطرف شده است و این ماموریت به طور خودکار در شرایطی آسان‌تر از قرن نوزدهم به انجام می‌رسد زیرا شرایط عینی آن بسیار آماده‌تر است.

در وحله اول آن‌چه دانشگاه می‌بایستی به کارگران جوان عرضه کند تولید محصولات تئوریک علمی است، که همچون پوپولیسم مازوخیستی برخی

دانشجویان، عقیم و سترون نباشد، یعنی آن‌هایی که می‌خواهند با دست‌ها و کله‌هایی خالی "به نزد کارگران" بروند تا ماهیچه‌ها و تارهای صوتی‌شان را تقدیم ایشان کنند. آن‌چه که کارگران به آن نیازمندند بیشتر از همه دانشی مبتنی بر نقد رادیکال نظام اجتماعی حاضر و افشای سیستماتیک همه دروغ‌ها و خدعه‌هایی است که توسط رسانه‌های عمومی ترویج می‌گردند.

ارائه یا توضیح این دانش به زبانی که توسط توده‌ها قابل فهم باشد، آسان نیست. زبان حرفه‌ای آکادمیک و فنون نطق و خطابه آن، به همان سترونی و بی‌حاصلی پوپولیسم است. اما امر عمومی کردن پس از وقف دادن دانش واقعی می‌آید و در این عرصه دوم است که یک دانشگاه واقعا انتقادی می‌تواند نخست سهم خود را برای تبدیل جامعه به مثابه یک کل و در جهت تمام اجزای آن به کار گیرد که این بسیار برای جدی بودن، علمی بودن و ترکیب مقادیر متنابهی ماتریال‌های واقعی رادیکال‌تر و مربوط‌تر است.

دسترسی به عناصر اولیه انجام چنین ماموریتی برای دانشجویان و آکادمیسین‌ها هزاران بار ساده‌تر از آن‌هایی است که در روزمرگی دنیای حرفه‌ای خود غرق شده‌اند. جمع‌آوری و پردازش عناصر ابتدایی گامی اساسی به سوی انتقاد از خود و تغییر اجتماعی مورد بحثی است که اکنون وظیفه آن بر دوش دانشگاه معاصر گذاشته شده است.

ما همیشه گفته بودیم که مهم‌ترین سهم دانشگاه، حداقل به عنوان شروع، این است که تلاش کند تا حرکت به سوی دگرگونی اجتماعی رادیکال را در عرصه تولید نظری قرار دهد. با این حال لازم نیست که دانشگاه خود را محدود به حوزه تئوریک محض نماید. این می‌تواند به مثابه پلی به سوی درخواستی تجربی و عملی یا پژوهشی تجربی و عملی خدمت نماید.

تعداد زیاد دانشجویان و درگیری‌های آن‌ها، بیش از پیش ممکن بودن پیوند تئوری و پراتیک را نشان می‌دهند. ما یک منبع غنی از ادبیات چپ در مورد مسئله کار الینه شده در اختیار داریم - ۹۰ درصد این مطالب توسط فلاسفه، جامعه‌شناسان و اقتصاددانان تحصیل کرده نوشته شده و تنها ۱۰

درصد آن‌ها متعلق به کارگران خودآموخته است. حتی معدودی از کشیشان تلاش کرده‌اند تا دانش تئوریک پیشین در ارتباط با کار الینه شده را با استفاده از تجارب عملی در کارخانه‌ها تکمیل نمایند.

چرا نباید دانشجویان رشته‌های پزشکی، فیزیولوژی و روانشناسی چنین پژوهش‌هایی را در مورد تجربیات خودشان و خصوصا برای تبیین و تحلیل تجربیات رفقای کارگزاران، در موسسه‌ای جدید انجام دهند؟ دانشجویان پزشکی منتقد قادر خواهند بود تا رنج و فرسودگی ناشی از محرومیت حاصله از کار ماشینی الینه شده و یکنواختی شدید و رو به تزاید کار را بهتر از پزشکان اثبات‌گرا تجزیه و تحلیل نمایند - اگر که بتوانند تخصص حرفه‌ای را با درکی از پدیده‌های اجتماعی در مفهوم کاملشان ترکیب کرده و این را با تجارب شخصی خود غنی‌تر نمایند.

اما این تنها یک نمونه از میان کارهای فراوانی است که می‌تواند انجام شود. تبدیل و برگرداندن رسانه جمعی از ابزاری برای مشروعیت‌سازی به وسیله نقد اجتماعی می‌تواند با ظرافت آزمایش شود و بسیار موثر نیز خواهد بود. پلیس از فیلم و تصویر تظاهرات‌ها در جهت تسهیل سرکوب استفاده می‌کند. فیلم‌های آماتور رادیکال - که ده‌ها هزار نفر از مردم توانایی تهیه آن‌ها را دارند - می‌تواند به کار تظاهرات‌کنندگان برای آموزش دفاع از خود در برابر سرکوب پلیس بیاید.

تکنولوژی امروز، می‌تواند در مقاصد مختلف و بی حد و حصری مورد استفاده قرار گیرد. یعنی به عنوان وسیله‌ای برای افشای ساختارهای سرکوبگر حاضر و نیز وسیله‌ای در جهت خود-رهاسازی توده‌ها. این جاست که یک عرصه بکر و چالش-برانگیز عمل برای دانشجویان و دانش‌آموختگان تمامی رشته‌های تخصصی گشوده می‌شود. که شرط اولیه آن نیز این است: برای غلبه بر تضاد بین تئوری و عمل، خودتان آغاز کنید.

در این‌جا کمک مهم دیگری که دانشگاه می‌تواند به تغییرات رادیکال اجتماعی بنماید، مشخص می‌شود. دانشگاه به عنوان نهادی دائمی و پایا، تحت کنترل طبقه مسلط باقی می‌ماند. اما هر کجا

که مبارزات به هم پیوسته دانشگاه برای خود-مدیریتی رخ می‌دهد چنین چشم‌اندازی به صورت مقطعی در این حوزه دیده می‌شود و سپس برای زمان کوتاهی دانشگاه تبدیل به "مدرسه خود-مدیریتی" برای همه مردم می‌گردد. این چیزی بود که در دانشگاه سوربون پاریس در ماه مه ۱۹۶۸ اتفاق افتاد؛ این چیزی است که در دانشگاه شیکاگو در ماه مه ۱۹۷۰ روی داد. این مثال‌ها به شدت از لحاظ دامنه زمانی و میدان دیدشان محدود شده بودند. اما در شرایط مطلوب جذبه چنین نمونه‌هایی می‌تواند برای گستره توده‌ها بسیار امید بخش باشد.

به یک معنی، این (خود-مدیریتی) مسئله محوری "تغییر اجتماعی برنامه‌ریزی شده" است. برنامه‌ریزی برای و توسط چه کسی؟ مسئله این است. استدلال ارائه شده توسط دشمنان سیستم خود-مدیریتی دموکراتیک در دانشگاه‌ها و همچنین کارخانه‌ها با برهان! شایستگی ارتباط دارد. به زعم آن‌ها، جامعه به دو بخش روسای "لایق" و کارگران "نالایق" تقسیم شده است. اجازه دهید برای لحظه‌ای این مسئله را که آیا "شایستگی" روسا مربوط به توجیه نقش آن‌ها به عنوان تصمیم‌گیرندگان اصلی است را فراموش کنیم. هرگاه که ما این مدعای شایستگی را با پیامدهای آن می‌سنجیم، حداقل تا جایی که به جامعه مربوط است، لاقط دلایلی برای شک بردن به این مدعا وجود دارد.

به هر حال، استدلال محکم بر علیه این مفهوم تحت تاثیر یک چنین قضاوت ارزشی قرار نمی‌گیرد. با گسترش و پیشرفت کامپیوترها و کاربردی‌سازی دانشگاه، نظامی پدید می‌آید که کنترل اهرم‌های اقتصادی و تمرکز در قدرت اقتصادی را در دست دارد. این‌ها با رشد انحصاری کردن دسترسی و تمرکز اطلاعات همراه است.

از آن‌جایی که همین بخش اقلیت جامعه عنان قدرت و تسلط بر جریان اطلاعات را در دست دارند، آن هم در زمانی که دانش بیشتر و بیشتر تخصصی و چند پاره می‌شود، شکافی بین صلاحیت حرفه‌ای و تمرکز اطلاعات باز می‌شود که اتخاذ تصمیمات استراتژیک به صورت متمرکز و انحصاری را ممکن می‌نماید.

اعضای هیات مدیره یک شرکت چند ملیتی می‌تواند اتخاذ هزاران تصمیم کوچک را به "حرفه‌ای‌های با کفایت" واگذار کند. اما پس از آن که روسا نتیجه نهایی پروسه جمع‌آوری اطلاعات را در اختیار می‌گیرند، آن‌گاه به تنهایی "شایستگی" اتخاذ تصمیمات استراتژیک را به خود واگذار می‌کنند.

خود مدیریتی به توده‌ها اطلاعات ضروری برای تجهیز آن‌ها به این فهم که چگونه در اتخاذ تصمیمات استراتژیک سهیم شوند را می‌دهد تا به این وسیله بر شکاف‌های پیش گفته غلبه کند. هر عضوی از جامعه "شایستگی" ایفای نقش در این یا آن بخش را دارد و در روند این تصمیم‌سازی‌ها مشارکت می‌کند. در آن زمان است که در میان افراد نه رقابت و همچشمی بلکه همکاری و تعاون به نرم اجتماعی مبدل می‌شود.

اگر نظام سرمایه‌داری با وجود بحران‌های شگرف روابط تولیدی سرمایه‌داری که حاصل پیشرفت تکنولوژی است، زنده بماند، آن‌گاه رشد از خود بیگانگی "حرفه‌ای‌های با کفایت" در قبال "توده‌های بی‌کفایت" اجتناب‌ناپذیر می‌شود. اما چنان‌چه نظام مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، قدرت مطلقه چگونگی تخصیص سرمایه توسط موسسات اقتصادی، و به طور کلی چگونگی تولید کالاهای مصرفی، جایگزین سیستم برنامه‌دار و دموکراتیک خود مدیریتی همه تولیدکنندگان و همه کارگران شود، در آن زمان است که منفعت اجتماعی و جهانی در محو تمام و کمال "بی‌کفایتی" طلوع می‌کند. و این منفعت اجتماعی در گرایش به سمت آموزش عالی همه‌گیر و عمومی نمایان خواهد شد.

محروم‌سازی رو به تزاید نیروی کار غیرماهر از روند تولیدی -محرومیت آن‌ها به واسطه دوران سوم سرمایه‌داری که تنها موضوع زمان است- در حقیقت چنین آموزش عالی همه‌گیری را به ضرورتی مطلق تبدیل می‌نماید. این از آن روست که بخش رو به رشدی از جمعیت محکوم خواهند بود در وضعیتی بدون مهارت‌های لازم برای استخدام در قلب ثروت عظیم اجتماعی حذف شوند.

علاوه بر این، اصلاحات تکنوکراتیک دانشگاه، کاربردی سازی دانشگاه -یعنی جعل چند پارگی، ماورا تخصص‌گرایی و حرفه‌ای‌گری غیر جامع به آموزش پیشرفته- چیزی که دانشجویان رادیکال آلمانی "Fachidiotismus" (کوئولگی حرفه‌ای) نامیدند- به طور فزاینده‌ای به سوی بی‌کفایتی سازماندهی شده بسط یافته است.

یکی از حادترین اتهاماتی بر علیه بی‌نظمی اجتماعی فعلی مطرح می‌شود این است که در دوره‌ای که دانش علمی با سرعت برق و باد گسترش می‌یابد، سطح آموزشی منظم‌اً به جای این‌که بالاتر رود، پایین‌تر آمده و به این ترتیب آموزش عالی ناتوان از بهره‌برداری کامل از پتانسیل غنی نیروی مولد علمی باقی می‌ماند. و مسئله دیگر این که دانشگاه نیروی کار نامناسب را عرضه می‌کند، البته نه در مفهومی مطلق، ولی در مقام مقایسه با امکاناتی که دانش در اختیار می‌گذارد، این نظر صحیح می‌نماید.

بعضی از سخنگویان سرمایه‌داری متاخر، مانند نویسندگان برنامه اصلاحی دانشگاه در آلمان غربی، علناً می‌گویند که چه می‌خواهند. بنا بر این برای آن‌ها بدیهی بود که با تمسخر به منش آزادی‌خواهانه دانشگاه Humboldtian حمله کنند. این حضرات اقرار می‌کنند که از نقطه نظر آن‌ها، و همین طور از دیدگاه سرمایه‌داری نوین، آزادی دانشجویان در انتخاب آن چه که می‌خوانند، تحقیق می‌کنند، و در تنظیم درس‌گفتارها باید محدود شود.

این تولید نیست که از نیازهای انسان تبعیت می‌کند بلکه برعکس، این نیازهای بشری است که باید دنباله‌روی تولید و زبردست آن باشد و این جوهره اساسی سرمایه داری است.

بنابراین، خود مدیریتی کلید توسعه هم کارایی علمی و هم بهره برداری از ظرفیت‌های بالقوه علمی است. آینده دانشگاه و جامعه در این نقطه با هم برخورد کرده و در نهایت به تقارب می‌رسد. در متن جامعه حاضر، زمانی که گفته می‌شود بسیاری از مردم به آموزش دانشگاهی دسترسی ندارند بدون تردید چیزی پر واضح عنوان شده است. اما این قضیه به جبر فیزیولوژیک و یا ژنتیک نامناسب

ایشان بر نمی‌گردد بلکه محصول فرایند طولانی انتخابی اولیه به واسطه زادگاه و محیط زیست اجتماعی‌شان است.

به هر حال وقتی ما می‌بینیم که جامعه‌ای که در آن پیشرفت و ترقی بشر مادون تولید چیزها است و بر مبنای سلسله مراتب ارزش‌ها، بر روی سر خود ایستاده است، می‌توانیم چنین بیانگریم که، البته به استثنای مواردی اندک، این عدم دسترسی به تحصیلات و آموزش عالی، اجتناب‌ناپذیر نیست.

زمانی که جامعه در چنان مسیری باز سازماندهی شود که آموزش مردم را بالاتر از انباشت اشیاء قرار دهد و اعضای خود را در جهتی خلاف انتخاب اولیه و رقابت کنونی هدایت کند -یعنی جامعه از هر کودک کم‌استعدادی به بهترین نحو ممکن مراقبت کند تا او بتواند بر "نقصان طبیعی" فائق آید- در آن هنگام است که دستیابی به آموزش عالی همگانی غیر ممکن به نظر نخواهد رسید.

نتیجتاً، آموزش و تحصیلات عالی همگانی، می‌تواند روز کار را به نصف کاهش دهد و خودمدیریتی فراگیر اقتصاد و جامعه، که مبتنی بر فراوانی کالاهای مصرفی است پاسخ معضل قرن بیستم خواهد بود -معلمان چه چیز را باید تدریس کنند؟ چه کسی بر پلیس نظارت خواهد کرد؟ رشد اجتماعی روند بنیادی آموزش برای همگان خواهد بود. در آن هنگام، "پیشرفت" جهان معنایی حقیقی خواهد داشت- زمانی که بشریت شایستگی تعیین تقدیر اجتماعی خود را به صورتی آگاهانه دارد و تنها به خویشتن متکی است.

